

از بحر رمل : فاعلان فعلان فعلان

فزل پانصد و هفدهم

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی
ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

بوالهوس ، مخفف ابوالهوس ، به سیاق مبالغه . تعبیری است از هوی و هوس
زیاد در لفظ یعنی پدر هوس . بیحاصلی ، بوالهوسی ، پیری ، یاها هر سه مصدری است .
که ، حرف رابط دعا . برسی ، فعل مضارع مفرد مخاطب و یا ضمیر خطاب .
محصول بیت - عمر بیهوده و با بوالهوسی گذشت : ضایع شد و تلف گشت ،
پس ای پسر بمن جام باده بده که به پیری برسی .

مقصود : عمریکه بدون بادنوشی بگذرد ، بیهوده ضایع است . حال جام میم
ده که بقیه عمرم بیهوده صرف نشود و انشاالله به پیری برسی یعنی پیرشوی .

لمع البرق من الطور و آنست به
فلعلی لك آت بشهاب قبسی

لمع - فعل مفرد مذکر غایب یعنی درخشید . برق ، لفظاً مرفوع فاعلش .
من الطور ، به تقدیر من جانب الطور . در این بیت مراد از «طور» کوی جانان
است و مقصود از «برق» اثر وصال است . جارمع المجرور متعلق به فعل «لمع» و
بفعول غیر صریح فعل مذکور . واو ، حرف عطف .

آنست ، فعل ماضی نفس متکلم وحده از باب افعال یعنی دیدم به معنای «بصرت»
آنسته و آنست به گویند یعنی با «با» وهم بی با بکار میرود .

فلعلی، «فا» رابط جزای شرط محذوف است، تقدیرش: اذا آنت به فلعلی. لعلی، حرف ترجیح از حروف مشبیه بالفعل و «یا» ضمیر متصل محلاً منصوب اسمش و «لك» جارمع المجرور خبر مقدم.

وآت، اسم فاعل نفس متکلم وحده، تقدیراً مرفوع مبتدای مؤخر، جمله اسمیه از اعراب محلاً مرفوع خبر لعل، ولعل با ما بعدش محلی از اعراب ندارد و جواب شرط محذوف.

شهاب، با حرف تعدیه، زیرا اتی یأتی از باب ضرب فعل لازم است، پس آت شهاب را با «با» تعدیه کرده. شهاب، لفظاً مجرور بوسیله «با» و متعلق به کلمه «آت». شهاب، به کسر شین شعله آتش را گویند، و قبس نیز شعله است منتها پاره آتشی است که میشود با آن آتش دیگر افروخت، قبس بدل از شهاب است.

محصول بیت - از کوی جانان اثر وصال ظاهر و آشکار شد، منم آن را دیدم، بنا بر این امیدوارم که بتوانم شهاب قبس: شعله گیراننده بیاورم، یعنی امیدوارم که وصال جانان بر این نمایان گردد. حاصل سخن انتظار دارم وصال جانان میسر گردد. «یا» در قبسی حرف اطلاق است.

این بیت تلمیحی است به قصه حضرت موسی در قران شریف:

چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند
شاهبازان طریقت بمقام مگسی

شکرها - به فتح شین جمع شکر کنایه از چیزهای لذیذ است.

مراد از شهر «شیراز» است. که، حرف بیان. قانع شده اند، مرهون مصرع دوم. شاهبازان طریقت، اضافه لامیه.

بمقام، با حرف مصاحبت یا حرف ظرف. مقام مگس، اضافه لامیه و یا حرف مصدری: با مقام مگسی یا در مقام مگسی.

۱ - اشاره است بایه شریفه سوره طه: فقال لاهله مکتوانی آنت ناراً لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی.

محصول بیت - چه شکرها و چه چیزهای لذیذی در این شهر است : چه خوشیها و چه صفاها در این شهر شیراز فراهم است اما شاهبازان طریقت به مقام مگسی قانع شده اند. یعنی با وجود خوشیهای زیادی که در این شهر موجود است ، عاشقان به کمترین التفات جانان قانع شده اند .

مراد : با وجود خوشیها و لذایذی که در شهر شیراز فراهم است ، عاشقان به کمترینش که التفات جانان است قانع شده اند.

دوش درخـیل غـلامان درش میرفتم
گفت کای بیکس بیچاره تو باری چه کسی

دوش ، دیشب است . درخیل غلامان درش : دز میان غلامان درش . میرفتم : حکایت حال ماضی «ماضی استمراری» . کای ، که حرف رابط مقول قول . بیکس بیچاره، اضافه بیانی . باری چه کسی، چه ادات استفهام و یا ضمیر خطاب .

محصول بیت - دیشب در میان غلامان در جانان داشتم میرفتم که جانان گفت : ای بیچاره بیکس تو دیگر که هستی که در میان غلامان من میروی . یعنی جانان به طریق تجاهل میفرماید که من ترا نمی شناسم .
آنکه لفظ «در» را به معنای بای صله گرفته از آن اطلاع نداشته .

رد شمعی

تا چو مجمر نفسی دامن جانان بگیریم

دل نهادیم بر آتش ز بی خوش نفسی

تا - اذات تعلیل . مجمر، اسم آلت از جمر، چیزی است که آتش را برای

مدت موقت نگه میدارد. خلاصه مجمر همان بخوردان است .

نفسی ، یا حرف وحدت . پی، در اینجا ادات تعلیل است . خوش نفس، صفت

مرکب و یا حرف مصدری .

محصول بیت - برای اینکه چون مجمر نفسی دامن جانان را بگیریم ، دل

بر آتش نهادیم تا خوش نفس شویم یعنی برای تعلق یا خود برای اینکه ملازم جانان

شوم، بایستی خوش نفس باشم: چون عود و حصلبان^۱ باید معطر بود، پس بخاطر همین خوش بو شدن دل مرا روی آتش نهادم.

از قرار معلوم مجمر را زیر دامن میگیرند تا بوی خوش آنچه در آن میسوزد به لباسهای شخص مورد نظر که مجمر را بخاطر او گرفته اند برسد. اما در این بیت کنایه است از سوختن در آتش عشق.

بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود
هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی

خوشش - شین «ضمیر» بر میگردد به «که» واقع در مصراع دوم به طریق اضمار قبل الذکر.

محصول بیت - هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی، باید با دل خون شده چون نافه خوش باشد: کسانی که به کمال و معرفت مشهور گشته اند اکثر پایمال حوادث روزگارند، چونکه اهل فضل همیشه محروم است. چنانکه خواجه مکرر این موضوع را تصریح فرموده است.

در این غزل خواجه قافیه مکرر واقع شده، از قرار معلوم غزل مذکور را خواجه در حالت سکر گفته است، زیرا در حالت صحو اگر میگفت قافیه را تکرار نمیکرد.

کاروان رفت و تودر جای کمین گاه بخواب
وه که بس بیخبر از غلغل چندین جرسی

محصول بیت - کاروان رفت و حال آنکه تودر کمینگاه در خوابی، وه که از غلغل اینهمه جرس بی خبری: اینهمه نفوس به آخرت پیوست، اما توهنوز در خواب غفلتی، حیف که از سخنان اینهمه مرشد بی خبری، حاصل: مرشدها دائماً متوجهات میکنند که توشه آخرت را فراموش مکن، اما تواز شدت غفلت متنبه نمیشوی.

بال بگشا و صفیر از شجر طویی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

صفیر^۲ - تنگی و بیشه و یا جایی که درختان بی حد نزدیک هم بروید، و صدای

۱- معنای این کلمه برای من روشن نشد. مترجم

۲- صفیر: کل صوت یمتدولایفظ وهو خال من الحروف المنجد.

یکنوع مرغ شکاری است . شجر طوبی ، اضافه بیانی . زن ، فعل امر مفرد مخاطب . مرغی ، یا حرف وحدت . قفسی ، یا ضمیر خطاب .

محصول بیت - حیف است مرغی چون تو اسیر قفس گردد ، پس بال همت باز کن و از درخت طوبی صغیر بزن . یعنی مقام تو بلند است ، حیف است که تو در این مکان سفلی قرار بگیری . مراد : مرغ چون ترا چنین مقام حیف است .

چند پوید به هوای تو بهر سو حافظ
یسر الله طریقه - ا بک یا ملتسمی

یسر - فعل ماضی مفرد مذکر غایب از باب تفعیل . یسر الله : خداوند میسر کند . الله ، لفظاً مرفوع فاعلش . طریقه ، لفظاً منصوب مفعول صریحش و بک ، جارمع المجرور ، مفعول غیر صریحش ، یا ، حرف ندا . ملتسمی ، اسم مفعول از باب افتعال منادی و یا محلاً مجرور . ومضاف الیه .

محصول بیت - حافظ تا کی به عشق تو بهر طرف بدود ، خداوند تعالی راهی و وسیله ای بر ای رسیدن بتو میسرش کند ، ای مطلوب من ، ای جانان که مراد من توئی خداوند تعالی راه وصول او را بتو میسر کند .

وله ایضاً